آورد و از حرارتش قوتم دندان بجگر افشرد ضعف شدن گرفت و این وسوسها بخاطر آمدن که کریم علی الاطلاق اگر قوت بلا قوت عطا فرماید زهی نوازش و رحمت وخهی احسان و منت و درین اثنا بلا فکر و تامل این بیت چون مصرع تند در میزان طبع موزون گردید وناگاه بر زبان فکرتم بدیهه سید بیت

عطا کن بلا قوت قوت مرا	به ضعف قوی ده فتوت مرا

دست بسر شدم که تخم سخن سنجی نی لیشت گرمی کشاورز محنت در مزرع طبعم که کشت و رقم این شعر بر صفحهٔ خیالم قلم فیض که نوشت تا صنائع بسازم و بنظم شجره که آرزوی دلم است لوای همت برافرازم بمجرد این خطره همدران زمان بحضوری و بهمان حالت بجوری بگفتن این ابیات پی بردم و پای بقدر گلیم خود دراز کردم و بمبادی التفات همت بعرصهٔ کم از یک ماه با آنکه در شبارو ز اشتغال دیگر هم وابستهٔ انفس و آفاق بیاد شد انچه متاع دست بمن و اندر بر گرفتم یعنی در همین قدر مهلت که از معمولات و حوائج ضروریات فرصت می شد انچه گفتنی بود گفتم و هرچه در اول فکر پیش نهادند همان قبول خاطر آمد تا از کف دستم مو بر آمد فی الجمله در وضع متقدمین بعبارت واضح عام فهم بیتحقیق و تتبع لغات گوناگون و الفاظات بوقلمون هر شجره را باتمام رسانیدم و در رای آسان پسند خود اندران حالت همچنین مصالحت دیدم بل در آغاز شغل نگینی عبارات مثل متاخرین عشیل نستم و آرایش هر سلک بلالی استعارات و جواهر تشبیهات کردن نتوانستم و بدین نظر تصنیف همین ترتیب در دل گذشت و هر شجره بچند اشعار مناجات و در اتمام بحکایات منظوم مناسب حالات آراسته گشت که طبائع مختلف اند تا ناظرین از یک نوع کلام بیاسایند بطور دیگر بیاویزند و از تکرار نگریزند و تا سامعان ارباب تعلق کشاید و قاریان را ملالت نیفزاید و بیشتر در عبارات بامید ما نور شدن وسیلهٔ مسطور پیروی پیشوایان سلف رحمهم الله اجمعین نموده و طریق سهل پیموده شد المنة لله که بطفیل آن عتبهٔ عرش رتبه شجرهٔ اول که درین ترتیب شجرهٔ آخرست هنوز سواد نکرده باشم که بعنایت شافی حقیقی از زندگانی برخوردم و دندان بکام فرو بردم و چون همه شجرها سر آمد خود را در خور شاعری ندیده ازین شغل دامن چیدم و دست کشیدم و در شیوت این خزف ریزها را که آب و رنگ خوبی ندارند بجلوه گاه شهرت چه آرم که از پیشکش نمودن بخدمت عریفان و ماهران آب در دیده دارم و لاریب که در چشم اولوالالباب از نظر افتاده خواهد بود و قابل التفات و توجه نتواند بود و ایدون بعضی از اصحاب منفعل که جان در میان اشتند و خبر من می دانستم می انباشتند باصرار و استبداد پیش آمدند و گفتند درین ایام

تسهیل حفظ و تیسیر ضبط اسما بوجه احسن دست می دهد برای احوال صوفیه صفا که بشارت از مراد ران
عشق هست چراغ طریق گردیده شود تا العشق والانکار والغفو والاعمال بر آن مسرور شادمند بر وجود سارد
گفتم من که باشم که ترزبانی و ترجمانی خویشتن سزاوار دانم و در آیین سخن سنجی خود را سزیده دوام لعقد
از اسمای پاک بزرگان تشریف قبول در بر دارد و کلاه افتخار بر سر و اگر حسن هست به خلعت قبول این اهل
هست تو و خدا که اسناد و ماسر ترویج گنجی و نقل سرور اظهار عشق بر فی از اخلاف که عشق داحوات دام
دارد سرگرمی در حجاب هر چند به تقبیب بیرو احق خود را هدف سهام طعن و ملامت ساختن تا طبع
چه رسد که بعد از اشتهار طبع نظر جمعی از سخن شناسان می توانند انگشت بر حرف نهادن مگر تنش کسی
افتادن طینت شاعر است و سرشت انسان آوردن لیکن از انجا که در مد والثنا آثار ارادت نقیر
عشق و شفقت و جوش ترشحه زور کار عشق بسته وار تحریر مقصود کوشش علان سخندانی و شهر شاعر
و طلاقت لسانی ولم نخسته است خوف از اعتراض نخورده و ترس از نیش عیبجوئی برده کام ناکام
دستوری طبع دادم و سر خط فرمان نهادم که ون میش زهروان چهار سر انسد ستیان چار ناکس
سلاسل حسن نهادم و خط بر خاک کشان چشم اتهم از سر الطاف ارباب بینش امیدم از حضرات شان
همین است که چون از سقط فرو چشم خشم را آنک دهند و ملاحظه این اشعار دل نهند اگر آستین مینامند
و سر بخشاسند باری اگر تصحیحی نمایند رو و بذیل عفو پوشند و تعمت برجوشند و اگر خطائی شاید بتود
کلاه سر سد و کاسه بر سر نشکنند فقط

قطعه تاریخ رساله کرامت شیوه مخادیم عظام مصنفه حسنات برکات جناب حضرت مولانا محمد سعید صاحب دام الله تعالی ظلهم العالی

شجرات سلاسل جمیه	شاه امین احمد ستوده سرشت
ساخت در نظم جمع و شد مطبوع	همچو گلدسته از باغ بهشت
سال طبع هانفه حسرت	شجره خمسه یاد نوشت ۱۲۷۹ھ

قطعه تاریخ از نتیجه طبع محمد علی عارف سرآمد تاریخ گویان عالی فطرت جناب شاه محمد یحیی صاحب العلامی دامت برکاتهم

جناب شاه امین احمد امین دولت عرفان	که سالک در طریق معرفت بر راه آمد باشد
خوش اشجار سلاسل کرد نظم و عجب طبع	ز سیر آن ریاض بیشتر باشد گل و هند
برای سال طبعش گفت یحیی از تاریخ	که اشجار سلاسل طبع و مطبوع دل باشد

۱۲۷۹ھ

سلسلهٔ علیّهٔ نقشبندیه

بسم الله الرحمن الرحیم
آیت اول ز کتاب کریم

زینت هر صفحه چه زیباست این | رونق هر نامه چه طغراست این
رحمت غفار هویدا بدو | وین شجر سلسله طوبی بدو
مطلع هر نسخه که حرفیش هست | مصرعه هر چه شگرفیش هست
گر نه سوادش سر دفتر بود | مجمع شیرازه اش ابتر بود
زیب بیاض رخ عنوان ازو | راحت ارواح بزرگان ازو
واسطهٔ عمده سبب التجا | بهر اجابت اثرش کیمیا

در مدح باری عز اسمه

ای تو اساسی و آله همه | کعبهٔ کوی تو پناه همه
درگه تو قبلهٔ جاوید من | لطف تو سرمایهٔ امید من
منزل عباد تو عرش برین | تابع تو هم فلک و هم زمین
هرچه درین ارض و سما آمدست | بر در تو ناصیه سا آمدست
هیچ نبود این همه بودی خدا | هیچ نماند تو بمانی بجا

ذات قدیم تو قدم در قدم | هرچه سوای تو عدم در عدم
داد تو تنها نه تقابل ز دو | قائل ما قائل و قابل تو د
آه چه آید ز سیاه رم پدید | حلقهٔ قدس تو صفی حمید
فصل و صداقت همه میواسطه | رد و قبول تو بدین صالله
گاه و داهی راه بدیدار حرم | آگه لمانی صمد اندر صنم
هردم ازین حرف تفکر اندرم | کاخر اول چه نمودی رقم
مار چو رو سوی عطا آورم | حرف برون کرده رجا آورم
سرچه من مات ترحم کنا | حرف و رجا یم همه یکسو نما
راه بدارم بحریم حرم | جز به طفیل دم اهل کرم

آغاز شجره

بهر محار آ عبد و عین رب | احمد لی میم و محمد لقا
کشف امام همه پیر و مرید | حضرت صدیق شهید الشهید
بهر شهنشاه و سلیمان مقام | محرم همه فارس و سلمان سام
بهر شرف یافته فیض حق | قاسم یک فرد و دین ورق
بهر گاد ب همه صادق نما | جعفر صدیق ره حق نما
بهر شه دل عرش قرین بایزید | راسرو حرمت من بین بایزید
بهر محاسن نه تو گوئے نه من | خواجه خرقان جهان بوالحسن
بهر حق ربده بجود وا سیے | خواجه ابوالقاسم کرکانیے
بهر حمد کامل عشق صمد | خواجه دیں بوعلے فارمد
بهر یوسف کعبا سیے | خواجه ابو یوسف همدانیے
بهر جہاں خواجه و غوث زمان | عبدالخالق شرف غجدوان
بهر یار شکر می معرفت | خواجه عارف معروفی صفت
بهر حال و اقف راز خدا | حضرت محمود ابا از خدا

بهر شهاب حق و دین سببی　　خواجه سید علی خواجه را مستثنی

بهر یمین امت خیر الانام　　خواجه شماس محمد بنام

بهر رئیس همه اهل کمال　　سید سادات امیر کلال

بهر بهائی که همه نقشبند　　سکهٔ این سلک بنامش زدند

بهر نکوئی که به هفتاد چرخ　　چرخ برادر رو چو یعقوب چرخ

بهر زحریت حق آگهی　　خواجهٔ احرار عبید اللهی

بهر به کشف آور حق الیقین　　حضرت عبد الحق سلطان دین

بهر خبیر از همه راز نهان　　خواجه محمد یحیی نور جان

بهر بزرگی که غلامش شهست　　نامش مشهور بعبد اللهست

بهر سرا یا همه صدق و صفا　　نور خدا سیدنا بو العلا

بهر خلیفی که به خلق نکو　　دوست محمد شده القاب او

بهر جنان خسرو فرهاد نام　　خسرو و شیرینش کنیز و غلام

بهر بر افلاک حقیقت سهی　　قطب زمان سید اسد اللهی

بهر شه منعم پاک از عیوب　　ملهم اسرار بطون و غیوب

بهر سر چشمهٔ فیض سبی　　قطب حقیقت حسن با علی

بهر ولی مظهر و مظهر ولی　　شیخ جهان سید یحیی علی

بهر جهان شرف و پر دلی　　مولانا سید اشرف علی

بهر جمال تو جمال علی　　آنکه بجان داشت کمال علی

درد عاجز است

بهره بده در دلم از نعمتت　　تا بچشم چاشنی معرفت

فضل و کرم ساز بر احوال من　　کش قلم عفو بر اعمال من

جرم و خطا های مرا عفو کن　　عفو کن ای بار خدا عفو کن

زندگیی بخش پر از بندگی　　تا نکشم شرم پرستندگی

بسکه گران بارم از اعمال خویش
بسکه گنهگارم از اندازه بیش

ذره بیر ریم بحس حسـ ا
بل شده از حسن عمل بی نوا

بار بس من ستوجه تحو دعوایم
هم تو بده ره بخدا دانیم

بوی محبت بلشامم رسان
چاشنی ذوق بکامم رسان

حد یکامل بدل من بده
سوز محبت به رگ من بکن

گرچه منم بسکه تبه گشته کار
هست همان رحمت پروردگار

حکایت

در تب قدری بروح الامین
حکم رسید از در رحمان چنین

کای به در سجده جبین سوده
ذره ز تسبیح بیاسوده

باسر تفتیش برو سوی زمین
از در هوس که تو داری ببین

هرچه بتا سوی زره آشیار
کن نظری سوی عبادی فراز

کیست که غافل و هشیار کیست
در ره ما خفته و بیدار کیست

حسب خطاب در میدان پاک
کرده نگاهی به سواین مست خاک

دید خلائق همه خوابیده اند
روی ز طاعت همه تابیده اند

چشم یکی دیده بیدار نه
غافل جوالی شده هشیار نه

هر یک بر بستر آرام و ناز
پای کشیده ست به غفلت دراز

لیک یکی بتکده ترساکی
پیش بتی دید جبین سایی

از سر جان با دل پر آرزو
از همه سو سوی صنم کرده رو

داده برون با همه عجز و نیاز
از صدف سینه گهرهای راز

دست برآورده به صد التجا
از در بت می طلبد مدعا

گه بره عجز جبین سای شوق
ساعتی از سجده نیاساید شوق

یک دمش از بندگی آرام نه
زانکه ندا او بجز بت کام نه

شب همه شب بوده به بیدار ستی
تا رکتاده در هشیار ستی

گشت دل رنج امین زین فگار — عرض رسانید کای کردگار
در سر این کار ودیدم بسی — زنده وبیدار ندیدم کسی
جمله عباد تو بروی زمین — رفته بخواب اجل اند اینچنین
گر نه دراری دل شان را بشر — چشم گشایند نه تا صبح حشر
یا همه درخواب عدم رفته اند — یا بحیات اند مگر خفته اند
یا بگل خواب چه افسرده اند — می سزدم گویم اگر مرده اند
رفته خواب اند خلائق ولی — هست درین دیر یکی کافری
رو بسوی کفر دراورده — گرچه به تن زنده بجان مرده
ماند درین لیل چو بیدار هم — دل به صنم دارد و زنار هم
گشته ام از دیدنش اندوهگین — تا دگرش باز نه بینم چنین
در سر این غافل و بدکار ها — می نزنی آتش قهری چرا
شیشه گردون بسر سنگ زن — جام مه و خور ز فلک در فکن
نقش گل از خاک زمین بر خراش — تخته یک گل بزمین گو مباش
شمع بقای همه بر باد زن — نقش فنا بر سر ایجاد زن
آنکه ز درگاه تو دارد گریز — خاک بذلت بسر وی بریز
وز در تو هر که نماید فرار — زود دمار از سر جانش برار
یا بشکن گنبد هفت آسمان — یا بفکن زلزله اندر جهان
تا دگر از غیر تعلق برند — وز همه سو سوی تو رو آورند
رحمت حق زین سخن آمد بجوش — آمدش از عرش صدای بگوش
ترک ادب گیر ز عرض چنین — بلکه ازین غم بفراغت نشین
گر نشناسد بخداوندیم — زین چه زیانست بخداوندیم
من ز کرم بنده خود خوانمش — در محل فضل نه بد دانمش
از در حق زانکه خطابی شنید — مهر بلب شد بسکوت آرمید

از اثر گردش دور قمر
یار جبریل علیه السلام
یک علوی کس سوی خاکیان
روی که دارد بسوی حضرتم
هست یکی زین همه بیدار کار
روح امین را چو خطاب این رسید
چشم جهان بین جهان باز کرد
دیده فرو کرد جهان در جهان
شهر بشهر و در رفته و بدر رسته دید
لیک یکی تشنه و یک گوشه
باخبری دید جگر سوخته
همچو ملک بی خور و بی خواب هست
سجده پیوسته بجانان حق
در ره اخلاص بجهد تمام
زنده دلی کز سر ارزندگی
ستر دلش رفته ز بالای عرش
صورت صانع ملکوتی صفت
در همه حالش بملک همدمی
جبهه تسلیم بصدق کمال
دست مناجات برآورده است
لب بعیانست بشوق و نیاز
کرده تنش عشق و محبت گداز
روح امین دیدش و حیران بماند

بارور امرش قدری دگر
آمد فرمان که فرو تر خرام
بین که کدامست بتو رو نهان
چشم که دارد مرح نعمتم
هست یکی زین همه تهمت بده داز
رحمت اقامت به تجسس کشد
در همه سو جستجو آغاز کرد
دیده بیدار گشتش بیان
بار جهان قصه بد گفته دید
دید و دران زاهد بی توشه
شمع دل از نور برافروخته
مردمک دیده محراب هست
پرده سیاسی که زملانک بسبق
بر سر یکپای ستاده ز شام
کرده ادا حق پرستندگی
سوده سر خویشتن از پای عرش
ملکه فزون تن جبروتی صفت
بی که رهش در حرم محرمی
داشته سر در گه عز و جلال
پایه ثبات قدم افزوده است
شمع صفت در ره سوز و گداز
قطره خون میکند از راز راز
اینچه عیانست جز آنجا بماند

بار خطاب آمده از ذو الجلال — کای تو پر آموده بصدق مقال

آنکه بکار رست که است این — وانکه سزاوار ست که است این

از پی تفتیش چو بر تاختے — هیچ از ان بنده تو نشناختے

شور بر آورد که دانا ترے — زانکه در اجلال توانا ترے

قال سبحانک لا علم لا — لیک بدان قدر که علمتنا

آمده از حضرت عزت خطاب — کای بدلت فکر صلاح و صواب

هست همان بندهٔ زنار دار — کان بدر بت شغفی داشت پار

بود دران لیل به پیش صنم — هست درین شب بحریم حرم

گرچه بانجاس پر آلوده بود — رحم رحیمش ز خباثت ربود

عفو کریمش بسوی خود کشید — بر بدی وی قلم رد کشید

فضل خداوند بدو رو نمود — کافری و کفر به یک سو نمود

تو چه شناسی که برین مشت خاک — لطف چها رفته ز یزدان پاک

رحمتم آنجا که کند داورے — کفر نه بیند و نه کافرے

پیش من آلودگی دو جهان — می دهد از یک پر کاهی نشان

بحر محیطیم و جهان قطرهٔ — شمس فروغیم و جهان ذرهٔ

گر به محیط کرم خویشتن — لوث جهانی بکنم غوطه زن

پاک ز آلوده شود عالمی — تیره ازین بحر نگردد دمی

شدت محبت ۱۲ — قطرهٔ ۱۲

مناجات

بار خدایا تو کریمی کریم — رحم بکن ما که رحیمی رحیم

من کیم آن بندهٔ زنار دار — کز نفسم کافری آید بعار

عمر بغفلت بسر آوردهٔ — در ره عصیان قدم افشردهٔ

روز و شب از کارها افتادهٔ — پیش بت نفس خود استادهٔ

هر که در ایمان زره ظاهر ست — نفس چو کافر بود او کافر ست

گر دهیم ره بحسب یتیم حرم | سایهٔ دولت نبی پدرم
پاک ربطنا ان ستو دایشان من | زندهٔ جاوید ستو دجان من
یار ستار العام تو که هر تمام | ساز مرا پیش و نیز الامام
از ستم نفس تباه تم بده | دردرهٔ جود پایی نکشا تم بده
هست سیه نامهٔ من یک قلم | از سر انعام بروبش قلم
از عصیان من ار بگذری | کیست درین ما تو کند داوری
رحم بعز ما بر توسے من | پرده بپیدار به دوسے من
در رحمت ارزان کن ارزندگے | تو که بنا تم ستو پایندگے
تا که بیا هم چو بیا هم تو لی | راهبر و راهما هم تو لی
زان چه بنا ان دکر تو خاموش کن | وانچه به فکر تو فراموش کن
روز قیامت که بود سخت تر | پرده ز احوال نبا هم بدر
پیش خلائق مکنم شرمسار | کار مرا ما کرم خود سپار

تمت

قطعهٔ تاریخ نظم از مصنف

از فیوض صمد زمیاص چون | دفعة منظوم گشت این سلکها
بود تایان ستایش بکمیان | هر کسی گفت آفرین و مرحبا

خواستم چون سال نظمش را نمی
گفت تر توتم زلا خوان الصفا

١٢٧٦ھ

قطعهٔ تاریخ طبع از مصنف

تحفات سلاسل پیران | شد چو منظوم طبع من بشگفت
شکر بهر بر وسی فکرت من | در لعاب سحاب سیح صفت

سال طبعش ز دل از سر الهام
تحفهٔ دعوت مریدان گفت

١٢٧٩

سلسلهٔ علیهٔ شطّاریه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای بنده نواز و عاجز افراز — دارم بتو هم نیاز و هم ناز
ای یاد تو روشنی جانم — وی ذکر تو راحت روانم
با یاد تو یاد کس نگنجد — با مهر تو مهر کس نگنجد
در عشق تو مست هر که مستست — در شان تو محو هر که هستست
ای عفو نمای جرم عصیان — وی عذر پذیر سهو و نسیان
عذرم بپذیر و رحمتی کن — وز لطف خودم شفاعتی کن
کردیم بغفلت آنچه کردیم — زان کرده کنون به آه سردیم
ماندیم همین که در گناهان — گشتیم از کردها پشیمان
زان روی که رحمتت وسیعست — از بهر گناه ما شفیعست
هر کس که بدامن تو زد دست — از محنت و رنج دائما رست
دارم ز عنایتت امیدی — بفرست ز رحمتت نویدی
خواهم که طفیل خاصگانت — یابم ره ایمن امانت

آغاز و شجره

از بهر خلاصهٔ دو عالم	احمد ز جمیع خلق اکرم
از بهر علی که در ولایت	شد خاتم نقطهٔ ولایت
از بهر حسین احسن الله	سردار شباب اهل جنه
از بهر جهان امام سجاد	کو زین عباد و عابدین زاد
از بهر معلم ملک	شاهنشه دین امام باقر
از بهر امام جعفر ما	کو شد بطریق رهبر ما
از شهر تراب و جابت آشام	سبحان زن بایزید بسطام
از بهر ولی ملک سرمد	مولانا معدلی محمد
از بهر سر اندر ره عشق	آن سر دستهٔ آگه عشق
از بهر کلاه هفت سر	شاه دو جهان ابوالمظفر
از بهر سپهر اوج عرفان	آن بوالحسن آن ولی خرقان
از بهر بهیج چرخ معرفت شاه	شاه عرفان خدا اعلی شاه
از بهر ره عشق صادق	کاسمش محمد است عاشق
از بهر عارف معارف	کش نام محمد است عارف
از بهر نار عاشقی خوار	عبدالله نام خواجه شطار
از بهر کلیم ایمن عشق	شاه قاضن سر دین عشق
از بهر زجام عاشقی مست	شاه بوالفتح پیر سرمست
از بهر علی شه طریقت	سلطان ممالک حقیقت
از بهر علا که شیخ دین است	وز نور فرشته بر زمین است
از بهر شاه قطب دینی	کو خاتم فقر را نگینی
از بهر آنکه محی دین بود	انوار هدایتش جبین بود
از بهر ستون دین اسلام	رکن عرفان و رکن دین نام

از بهر شه محمد و بیک — دانای رموزهای باریک
از بهر آنکه از تقا لنتت — معروف محمد و حیا لنتت
از بهر حسن سے علی شطار — کو واقف راز بود و اسرار
از بهر ولی جنت آرام — یعنی که حسین باسے علی نام
از بهر امیر دین و دولت (مد ظله العالی) — شاهنشه ملک فقر و ملت

رحمهم الله اجمعین ۱۲

مناجات

ثابت قدمی دهم در ایمان — پایم زین ره گهی ملغزان
شوقی ده و بخش شرح صدرم — دل ساز ز نور رشک بدرم
هرگاه که مشکلی در اید — آسانیم از تو رو نماید
چون درد و غمی رسد بجانم — زود از غم آن الم رهانم
ناگه افتم چو در معاصی — ناکرده بده ازان خلاصی
فرما ز کرم صلاح حالم — منما غم این و آن دبالم
از ذات تو امیدها که دارم — از بخشش عام خود برآرم
وز جرم و گناه انچه کردم — ده توبه مع القبول هردم
گشتم خجل از فساد اعمال — کوتاهی عمر و طول آمال
گرد ذرّی از گنه صادر — این فضل برای کیست آخر
یا جمله کند برحمتم بخش — یا از همه اثم عصمتم بخش
تا در تن زار ما نفس هست — کوته نکنیم از درت دست
وانگاه که جان ز تن برآید — دست طلب از کفن بر اید
در معرض لطف چون تو رحمان — مردود و رجیم کیست شیطان
از رحمت اگر دهی لباسم — ز ابلیس لعین چه هراسم
چون وسوسه دهد نشانم — لاحول بر اید از زبانم
مارا چه خیال آن رجیمست — نیروے چو با لعلی العظیمست

صله
این نام والد مصنف
این شجره است اجازت
این عبد الملک هم ازو دارد
و اسم عالیش شاه بدیع الدین
صاحب سجاده مد ظله العالی
درین زمان بسجاده نشینی
حضرت مخدوم الملک
شیخ شرف الدین احمد یحیی
منیری قدس سره سرفراز است
و وسایط فقیر را بدو
تا ز ۱۲

احرام طلب اگرچه بستیم
چون رخنه نیست اندرین کام
من عاجز و کار سخت جانے
جز فضل تو نیست یاور من
یک قطره ز بحر آشنائیم
تا هر که دسے ز عشق یک سور
می جوئیم و جستجو ندائیم
تا خورده جهاز تا شکستے
عاجز شده مانده ایم درجاه
تا اهل اگر و کمیم
موسوم به بنده ایم این بس
لت تا ختم از جسمه سود دل
نیست به ساز و روره آرم
هرچند دل شقاوت آمود
با این همه گر دسے فتوحے
آن راه ملنا که از عطایت
مشغول خورده این جسیم
سرم برسان دران مقامے
در مقعد صدق بخش جائم
ایمان که تو کرده عطایش
در راه اگرچه رهبر ماند
بر داده ثبات و قوت افزا
از فضل بسار خاطرم شاد
از رحمت اگر دسے نوالے

دور عدم در گشت بستیم
شوحا عظم از شکست احرام
مان یا ور باجران تو دامے
از فضل یکس داور من
تحش و نده از جود می رائیم
در روز عظیم آید بس دور
جگست مبش و ناتوانم
در گیر ز غرق آب دستے
بیرون کن و ده بحویشتن راه
می سائیم در درت جسیم
معبودی مجرمن همین بس
بت ناس مراه مده بودن
محرم ولیست کوزه آرم
تا یان درت می توان بود
نتوان شوکر و کس صوبے
یا بم ابد الا بد لعنایت
کر نقش خود دگر مه بیم
کاشانه بهد فرشته گاهے
از حرص فرا گذار پایم
در دل مکن استوار جایش
حافظ چو توئے چه می تواند
تا داده مران زیاده فدا
در لطف کن این خرابه آباد
در شکر کنار و دل اهتامے

شکر تو بجاست در پی جود — کو هست کلید گنج مقصود
از بستنم است تا پر و بال — از شکر کمن خموشش بر حال
خواهم شکری اگر سرایم — زین عهده بگو چسان برایم
خود وسعت ناطقه عطا کن — در عقده لسان علاج ما کن
تا سر نزند از من این ترانه — بیگانه گرم شوم یگانه
سنی یاد تو زندگی نخوانم — بی ذکر تو جان چو مرده دانم
روحی که نه راحت از تو دارد — آتش ز نفاد من برآرد
آن روح بده ز لطف و رحمت — کان رایحه بخشدم ز رحمت
گر رحمت تو مدد نریزد — از طاقت چون منی چه خیزد
فردا که ز بنده کار خواهی — نیکی ز من نزار خواهی
از عاجزیم چو هستی آگاه — شرمنده مکن به پیش درگاه
از لطف بکن در کرم باز — با رحمت خویش ساز دمساز
تر کن ز شراب دید کامم — از عبد ملیک ده مقامم
فضل تو که هست نور راهم — در ظلمت ره من از تو خواهم
نوری ره ظلمتکهم را — روی سحری شبانگهم را
زینگونه که من امیدوارم — مقصود تری ازین ندارم
آن لحظه که جان من برآید — نامت ز دهان من برآید
گرد خودی از دلم فشانی — کز خود برهم دگر تو دانی
ز امید بده مراد من بیش — نومید مکن ز درگه خویش
از جامه طاعتم چو عاری — امید بشفاعتم شماری
بالطف تو انتظاریم بس — وز وصلت امیدواریم بس
بر من یارب ز وسعت فضل — جودی کن و بخش نعمت بفضل
هر چند سراسریم گنده — گر هیچ نه آخریم بنده

بر نیک و بد رحمت تو عامست   رحمت کن ما بدان کدامست
از فسق و فجور خویش دائم   ما پاک تریم سگ گناهم
چون صبح تو ایم خار پا گل   هم خویش نگار زرد مایل
ای آب و گلم سرشته تو   خطم به جبین نوشته تو
وی هستیم آفریده تو   جان در تن هم دمیده تو
آخر نه تو از عدم کشیدی   بر صفحهٔ هستیم کشیدی
چون نقش جبین خود از تو دارم   در موقف رحمت بیارم
ترسم مگر که خیر خواهی   خیری مطلب که با تباهی
بس حال تباه چون من دون   در چشم زدن کنی دگرگون
هم زاد سفر خویش ماسی   همراز خودش بدل کناسی

حکایت

بود است یکی ز اهل زنار   در کعبه رسید گرم بازار
می کرد همیشه از سر خواست   زنار بدوش خویشتن راست
روزی ز خدا نگاه برخاست   زنار بدوش خویش آراست
در دست آن در یکبار   بادی برسید فصل عطار
کرد ملتفت از ندا را   هر سر از غیب آشکارا
از حلق چو وحشیان رمیده   زنار ز دوش خود بریده
از جامه برون دوید بیتاب   چون ماهی دل طپیده بی آب
عشق آمد و اختیار او برد   وز تشنگی قرار او برد
در آه و فغان رسید جانش   این الله بود بر زبانش
آتش بدلش چنان بر افروخت   کز غیر سوای دوست در سوخت
حرف بود هیچ کار رشتش   هم نالهٔ خویش بود یارش
گه نعره های های میزد   گاهی سر و گاه پای میزد

درد در آمد بسان گرداب — شد دور قرار از و چو سیماب
از صدمهٔ عشق شد جنونش — ره یافت سوی عدم سکونش
ترک خور و ترک خواب گفته — با عقل و خرد جواب گفته
می‌گشت چو وحشیان شتابان — در دشت و در کوه و در بیابان
پایش زد و بدن ار چه فرسود — لیک از گردش دمی نیاسود
تا آنکه رسید صبحگاهی — در کوه لگام پیش راهی
کوهست در آن ولایت آباد — جای ابدال و جای اوتاد
شش کس را دید ایستاده — در پیش جنازه نهاده
گفتند او را که مقتدا شو — در بهر نماز پیشوا شو
اول بجنازه کن نمازی — وانگاه ز قصه پرس رازی
در پیش شد و نماز او کرد — ز افسوس نظر سوی قضا کرد
از دفن فراغ چون کشیدند — در گفتن حال او رسیدند
گفتند آن شش که هفت مردیم — هر هفت همه ز یک نوردیم
مائیم عبا و خاص و یکتای — عالم ز قدوم ماست برپای
گر عقده بکار عالم آید — از ناخن ما گره گشاید
باران ز دعای ما ببارد — در خرمن خوشه‌ها سپارد
آید بجهان اگر بلائی — خواهیم دفع آن دعائی
از بهر کشاد کار عالم — این خاک درست روی مالم
وان کس که بر او نماز کردی — روحش ز وفات یافت زردی
بودست به عهده اعظم ما — بود فضل یاد اکرم ما
مرغ جانش نکرده پرواز — نر و از سر راز پرده را باز
کان دم که تن مرا بشوئید — در راه معاجلت بپوئید
چندی بکنید انتظاری — کاید از راه مرد کاری

اول آنکس کہ ار در ا ید یعنی سارا و گذ ارد باشد در عالم آن مکرم کار حق و کار خویش بیند		تخمیس چہارہ ام سماید درخاک مزار مسم اوسپارد چوں من من بعد قطب عالم در صدر مجاسے من نشیند

	قد تمت الشجرة	

قطعۂ تاریخ از سلالۂ اکارم نتاوہ اعاظم مصدر حسنات و برکات
جناب مولانا محمد سعید صاحب ماؤ الت شموس فیوضاتہ طالعۃ

چوں شاہ امین دین احمد جمع شجرات خمس در نظم شد مثنویات صبحگاہ چوں خمسۂ حضرت لطائف تعداد صلوات خمس خواند چوں نجبۂ آفتاب ا فگند مانند حواس خمسہ درکار درسائیہ این رسال جست در قالب طبع چوں در آمد		آراستہ با علوم و آداب فرمود برائے نفع اصحاب از حرمت اولیا و اقطاب گنجینۂ گوہر و زرناب این مثنویات را انتخاب پرتو برتش ہمت بعید تاب در ظاہر و باطنست دریاب ای سالک او زود دستیاب سالش جستند جملہ احباب

	از ہاتف غیب آمد آواز مادا این اشجار خمس با آب سنہ ۱۲۷۹ ہجری	

لله
فتمت

سلطان کار و بین بیدکہ یعلی و ق تقا [illegible] کار حق [illegible] بماند [illegible] و کار دین [illegible] ۱۲

سلسلۂ عالیہ چشتیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ای کریمی کہ از کرامت خویش — لطف کردی نعیم بیش از بیش
شکر نعمت چہ سان بجا آرم — کہ بران طاقتی نمی دارم
فضل کن بیشتر برحمت خاص — در عبادات صدق با اخلاص
پس عطا کن پی ادای شناس — از نعمہا دل نعیم شناس
با سپاس اولم قرین گردان — وانکہ از نعمتم زبان گردان
ہر کرا راہ شکر بنماید — نعمتش را بشکر افزاید
وانکہ گاہی بشکر ناید پیش — ہم فقیرش کند و ہم درویش
زین زبان چون کنیم شکر مگر — از پی شکر دہ زبان دگر
جملہ عضوم اگر زبان گردد — ہمہ مو بر تنم لسان گردد
شکر سازم شعار لیل و نہار — نتوانم شدن یکی ز ہزار
پر کن از شہد شکر خود دہنم — تا سپاست چکد ز ہر سخنم
از ہمہ شکر پنج فرض آمد — کہ ادایش قضای فرض آمد
از نخستین کنم سخن آغاز — تا در نعمت کشاید باز
بندگان دادہ ز جود وجود — کہ ز معدوم کردہ موجود

ای ادای او
شکر ادای
[illegible]

ریب بخشیدهٔ الصمع گری — قاسمم راز خلعت لستره سے
هم شرف دادهٔ لمخلوقات — تا بیابم رسیج تر درجات
هم چشانیدهٔ بکام چشان — لذتی خوش ز نعمت ایمان
هم کرم کردهٔ ز فضل قوی — دین اسلام دین مصطفوی
هست امیدم کنون ز فضل عمیم — کاندرین ره دهیم پای قویم

آغاز شجره

از پئے احمد آں شه دوسرا — خاتم الانبیا رسول خدا
از پئے قائم مقام سے — شیر مردان حق علی ولی
از پئے صدر صفه صدری — حضرت خواجه حسن بصری
از پئے شیخ بحق هر عیاض — حضرت خواجه فضیل عیاض
از پئے او هم آں ولی الله — هم براهیم و هم خلیل الله
از پئے صاف باطن ولی حق — غوث عالم حذیفه مرعش
از پئے نور عین دیده وری — شمس عرفان هبیره بصری
از پئے خواجه علو ممشاد — که دل خویش بود وش یاد
از پئے قطب عالم و آفاق — حضرت خواجه اسے اسحاق
از پئے اهل دولت سرمد — خواجه دو جهان اسے احمد
از پئے شیخ خلق و شیخ انام — غوث عالم ابی محمد نام
از پئے همسر سپه یوسف — شاه دنیا و دیں اسے یوسف
از پئے مستجاب رب ودود — سرور چشت خواجه مودود
از پئے قبله زمین و زمان — خواجه حاجی شریف کعبه جان
از پئے آنکه چون شده نامش — خواجه عثمان هرونی نامش
از پئے بدر آسمان یقین — حسن سنجری معین الدین
از پئے قطب دین قطب دین — خواجه بختیار قطب الدین

[illegible]

از پئے فخر انس و فخر بشر
شیخ بابا فرید گنج شکر

از پئے شیر بیشهٔ تمکین
آن محمد نظام دولت و دین

از پئے خواجه نصیر الدین
کو چراغ زمانه است و زمین

از پئے خواجه کمال الحق
کو بعرفان ز جمله برد سبق

از پئے روشنے دین متین
حضرت خواجه سراج الدین

از پئے شیخ عصر خواجه علیم
کوست مقبول حق بقلب سلیم

از پئے خواجه زمان محمود
که ز خوبیست در جهان محمود

از پئے پیر جمع اهل کمال
کامل وقت خویش شیخ جمال

از پئے عرش گام و عرش مقام
خواجه دین حسن محمد نام

از پئے آنکه رهبر راهست
نام نامیش مظهر اللهست

از پئے جسم صدق و جان صفا
زندهٔ عشق خواجهٔ یحیے

از پئے خواجهٔ کلیم الله
کو چو موسے بود کلیم الله

از پئے شیخ دهر خواجه نظام
که بدو معرفت گرفت قیام

از پئے خواجه فخر ملت و دین
غوث عالم امام فخر الدین

از پئے آنکه هادیش دانند
همه نور محمدش خوانند

از پئے شاه بلدهٔ ملتان
کو سلیمان و ما همه موران

سے پئے این هادیان راه‌نما
قدس الله سرهم ابدا

وز پئے هادی طریق هدی
دام ظله محمد موسے

مناجات

ده ثبات قدم بالمسانم
معصیت محو کن ز دیوانم

صهید جانم نشانهٔ عفو
کرم خویش کن بهانهٔ عفو

بر درت کن نیازمند چنان
که شوم بے نیاز از دگران

آن بر و برگ ده درین عالم
که بعقبے رهم ز رنج و الم

اگر نخواهم که کارساز تو مرا — بنوازم که جان نواز توئی

قطعه

در مناجات خواجهٔ دهلوی — در دو چیز گفت آن سرشت نکو

ای بدرماندگی پناه همه — کرمت گشته عذر خواه همه

بطفیل همه تو لطفم کن — ای اله من و اله همه

نرسم من همین که از سر خویش — بر در کس مران هم از در خویش

برکشم سر براه اعباسے — از مے وصل خویشتن جامے

رنگ زداینهٔ دلم بزداے — باب عرفان بروی من بکشاے

بسلوک رهت شتابی بخش — در دو عینیهٔ خود قرارے بخش

ای بسا رشت کار و بد کردار — بر در میکده فتاده زکار

بوده با همرهان خامی چند — با صراحی و باده هم پیوند

گشته در صحبت بد مردم — راه حق باش و نور ایمان گم

کرده بر خویش سالهای دراز — در فسق و فجور و عصیان باز

در ره معصیت فتاده زراه — دل خود همچو روی کرده سیاه

بسلامت روی کناره ازو — جامهٔ عقل پاره پاره ازو

مثنوی

ناگهان یک نسیم مهر و کرم — جرم او کرده در پشم مرهم

شده از پیر تو تا لطف خاص — شهره گشته صاحب اخلاص

گرچه دارم حال خویش زبون — امر اجلال نیست گنج میکون

جبههٔ سدے کفگیده بیت — سائلی سے کنم مطلب خویش

که مرا هم ازین زبون برگیر — ظلمت غفلت از دلم برگیر

از حدیق هوا نجاتم ده — در طریق هدی ثباتم ده

رانچه پاکر دنیست و درم کن — وز امید کرم صبورم کن

زندگی ده براے ایثارت — سینه خانه ز نقش اغیارت

چند باشم زبد سرشتے خویش — سیر در راه و رسم زشتے خویش

داستانم ز شهر وستنگی — پس بخوانم بملک یکرنگی
بازوی همتی گشاده فراخ — می پرم بر آید کاخ بکاخ
که بباغ تو خانه بینم — تا دران آشیانه نه چینم
پیش ازان کایدم نزع نفس — مرغ جانم رهد ز کنج قفس
هستیم را ز پیش من بردار — نعمت معرفت بمن بسپار
راه شوقت مرا بداهت کن — نور ولطف بی نهایت کن
آتش ذوق تند کن بدلم — ساز عشقت خمیره آب وگلم
بده از ذکر خویش نور دلی — غیبتی از خود وحضور دلی
کن مریدم که پیر خوانندم — بنده ام خوان که خواجه دانندم
بخش از بند دیگر آزادی — ده رهائی ز هر غم وشادی
غم دنیا ز سینه ام بردار — غم دین را بجای آن بسپار
هر شبم دار با غمت همدم — دیده از شوق دیدنت پرنم
نه المها که از بلی دنیاست — بلکه آن غم که از برای خداست
چون بعهد طفولیت ز کرم — کفل کردی ز مادر وپدرم
مهر پرور ونم بدل دادی — گنج رافت بآب وگل دادی
شد معینم درین سرای وجود — بی هر یک دو برزخ معدود
اولین قبل مدت زادن — واخرین بعد مرگ افتادن
از یکی اندرین جهان آید — وز دگر زان در آخرت زاید
چون بزایم بعالم دیگر — باشم از طفل نیز عاجزتر
شفقت از پدر بریده شود — که ز مهر پسر بریده شود
کسی بر سرم نیارد کس — هیچ پروای من ندارد کس
از چه بگشود مل من گردان — که طفیلش رسم بامن وامان
بجسم خداوند از دشاد (سازد) — از من بنده نیز آرد یاد

یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه ۱۲

سرلمدی وه ارلقایش هم اندرین جا و اندران عالم
نیم اہل ارکہ یرده سر دارد رحمت عام کار ہا دارد
ره تسوم فائض ار ره بیدارے کی ہترف بخوات یا ارے
کہ رم سرفراری داریں سارم آن نورِ پاک للعالمین
اتباعِ شریعت او حشر کی محترم درامت او
سریہ کش در سطر زجاک درتی سینہ راکی حسر یئہ مہر تی
پیروم سار ہا شریعت او گرم رو در رہِ طریقت او
حبِ او در دلم جیان ار ای کہ بما مد جیالِ جو دجای
آل و اصحاب او کہ ارسلی ارہمہ فضل اند بعد ہی
سحش حبِ جمیع در سینہ سینہ ام کی زمہر گنجینہ
سد کالی کہ حا صگان حق اند مردہ در دوستی حق بیق اند
ہم محبت مدہ ایتا ہم ہمہ حاکی راہ شان حاکم
سطرِ لطف تان ہمراہ تا بیا بم مراد حا طر خواہ
گرچہ آلودہ گنا ہم طاعت انداز و معصیت ارم
تو العام جیتن احسان کی کرد ہم ہم بکار اپلا ان کن

حکایت

حوسپ بو دلس گنہگارے فاسقی فاجرے تبہ کارے
عالمے ار سترار تس نالان حلقی ار جور و عار تس نالان
داع بر سینہا شستہ ار و دل ہرنا توان شکستہ ار و
ارسترارت دمے بیاسودی گاه بیگاه دستہ کر بودے
رور و رتتہ تب تستر می برد روز و رتت بحیں بسر ل
گر ستینی ریشہ بستر کردے ماز ر افار مش آمیارت
رور و رتتہ راہِ حور می پیمود شب و روز دم برستنے خویش

آنکه وقتی ز شر نیاسود دست / چه عجائب بشر بشه بود دست
در قفایش دعای بد بسیار / چون ستیلی بوم و زاغ در آزار
تا که از شر و فتنه بر سے خورد / عمر خود را بشر بسر برد
آخر از کردهای زشت خودش / فلک آورد پیش روز بدش
همدران امتداد طول امل / بر سرش ناگهان رسید اجل
بے گناہے ز دست آن سفاک / ضربت ظلم خورد گشت هلاک
خبرش چون بشاه وقت رسید / بے تعزیر کرد حکم شدید
عاملان در سراغ ره بردند / بگرفتند و پیش شه بردند
چون بدار القضاش بسپردند / دار بهر قصاصش آوردند
بی محابا تنش سپرده بخاک / زود کردند از جهانش پاک
روز بگذشت چون در آمد شب / واقعه رو نمود بس که عجب
دید خوابش یکی ستوده سرشت / خوش خرامان بمرغزار بهشت
زیب تن کرده جامهاے نکو / می خرامد بگلشن مینو
بارادت گرفته دامانش / حلقه در گوش حور و غلمانش
اندران باغ روضهٔ رضوان / همچو مهر است چهره اش تابان
بلکه در صبح و شامهای بهشت / می خورد از طعامهای بهشت
می زند از شراب اطهر جام / می ستاند ز حوض کوثر کام
در شگفت آمد از حقیقت حال / به تعجب ازو نمود سوال
که نه هستے تو آخر آن خونی دار / که کشیدند وے ترا بر دار
از چه ره یافتے بخلد برین / از چه گشتی بعز و جاه قرین
که بحالت نمود بدر کمال / که چنینت فتنه و حسن و جمال
از چه بگشود بر تو باب نعیم / از چه افسرد بر تو نار جحیم
بجهنم خدائے نسپردت / نار دوزخ چرا نیازردت

سر تو مالک جگو رحتم مساحت — کہ درآتش تست ہمم نکرد اخت
یا محق چوں حساں مدیں تعجیل — تد جساں سر توسلسل سبیل
ماو سیدی فنوں چہ سوان ا — گکستید مدجوان الوال را
جون نگرددل رسید ساماست — کہ مطیع ادہور دملمات
باول پر مسرور وحاطر شاد — لسے خنداں سیا آحش یکتا
کہ سم الحق امسل وسے عظیم — بودہ ام قائل عذاب الیم
لیک گردید چوں مرامراد ار — باگہاں راں طرف قناد گدار
حواثہ دمن حسیب تحسیبی ا — نَوَّرَ اللهُ مَضْجَعَهٗ اَبَدًا
بود دریا می جون رحتم رواں — گوئیہ حتم حواحہ کرد برال
میں مرتا تیر ایک یک سطر س — ہست جست کتادہ گشت درس
حرمتش یا استم زار سحات — یا استم ورجاں حیاں درحات
کہ بعد طاعتش سیاہ بکس — نکرآں کو معتیتد آرد وس

قد تمت الشجرة

سلسلۂ علیۂ قادریہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

خداوندا ز چشمم پرده بکشای　　ضیائی از جمال خویش بنمای

حجاب ظلمت از راهم برانداز　　عقاب همتم را بخش پرواز

بده چشمی که بر رویت گشاید　　به نیرنگ دو عالم در نیاید

چو باز از دید غیرم دیده بردوز　　دلم را ساز مرغ دست آموز

باندوهت دلم را شادی بخش　　ز هر شادی و غم آزادی بخش

درونم را نما کاشانۂ عشق　　زمن آباد کن ویرانۂ عشق

ز تشویش خرد بیگانه گردان　　بلا عقلی مرا فرزانه گردان

ز عشقت آتشی در سینه افروز　　وزان آتش متاع دانشم سوز

بفکرم کام را جذب العنان کن　　بذکرم کام را عذب اللسان کن

رهی بنما که از خلقان رمیده　　بیاد تو نشینم آرمیده

کنم از زنگ صاف آیینۂ خویش　　دهم جایش چو دل در سینۂ خویش

گهی از حسن وجه الله بینم　　جمال ثم وجه الله بینم

وزان پس در مقام حیرت آیم　　گهی در رقص و گه در حالت آیم

بسی دیدم کتاب معرفت را
دران جستم حجاب معرفت را

اگرچه هر یکی زان جست جابے
همین دیدم درین قال مقالے

یکی گفتا بقدر راستی عشق
حجاب راه حق بود درستیش

دگر در فقر و دیداری حسارت
بسوی معصیتها کرد اشارت

دگر چون مانع این ره شمردش
بعشق و خلق و دنیا حصر کردش

ولی زان پس بعون حسن توفیق
نظر کردم کلام اهل تحقیق

بادراک صحیح چون رسیده اندم
همین تجرید و دع نسک نموادم

بهر بینش ده مردان محالست
برید از نفس چون آگه تعالست

مدام احسان سازم و دانش
زاهد ادکه خواهم آیه عشق

مگر زان همت پیران کند کار
که گردم رسته از نفس ستمگار

شجرهٔ مشترکهٔ قادریه که بفرمایش محبی شیخ تفضل حسین صاحب بتبدیل بعضی بعضی الفاظ وزیادت بعضی اشعار شجرهٔ دیگر موزون شده

آغاز شجره

بختم مرسلان تو سین درگاه
محمد خطه خوان سکے مع الله

باسرار علی عالی مقامے
که حق شد جاه او در یک کلامی

بان خواجه حسن بصری که کامش
جنید از کور ره خیمه الا نامش

بان بخشنده ادریس مهمان
حبیب عجمی در راه ایقان

بعز ابی سید لی روائے
داؤد آگه شده داؤ ولائے

معروف آگه ریز عرش عزت
ابی ز دیعمه در بیکر محبت

بستان سری کرسه حال
به حقه مرزمین هست بود سال

ابو القاسم که نقش بعد مردان
برای مرج عشق آمد شیمین

شبلی کو شوق عنف محبوب
ز حیرت نقش شبلیان دانست مطلوب

بان عبد العزیزی کرد عزیزی
همه حور جسانش در کثیری

[illegible]

بآن یکتای شهر خوبی و فضل | که عبد الواحد احد با ابو الفضل
بآن پیری که فردوسیش دانند | همه بو الفرج طرطوسیش خوانند
بطیار طریق کشف و الهام | شهنشاه حقیقت بو الحسن نام
بشیخ بوسعید ابن مبارک | که بر نفس دنی رانده پلارک
به محی الدین حیات دین و ایمان | حبیب عارفان محبوب سبحان
بآن شیخ مسمی عبد رزاق | که بود اندر بزرگی شهره آفاق
بوقت پاک صاحب حالت و قال | ابی صالح بزرگ کامل احوال
بمحمودی که راه فضل رب یافت | باحمد نام و سیف الله لقب یافت
بمحبوبی که چشم جان بریش | شد احسن باحسن نام نکویش
بآن سید محمد کز سر جود | دهد با اهل حاجت گنج مقصود
بشیخ دین که در دین سر آمد | بنام خویش سید احمد آمد
بآن سید بهاء الدین که لاریب | برو مکشوف گشته عالم غیب
بسلطان سید اشرف جهانگیر | که شد زور ولایش لامکان گیر
بآن پیر طریقت عبد رزاق | که نور العین خوانندش در آفاق
بعین العین کو با زیب و زینست | بنام خویشتن سید حسینست
بتاج العارفین کز بخشش رب | شده با شاه تاج الدین ملقب
بسید جعفر آن پیر طریقت | که بوده سر بسر نور حقیقت
بشیخ عصر کز قدر گرامیش | شده شاه مبارک نام نامیش
بآن حاجت روای شاه درویش | که بوده مشتهر با شاه درویش
بآن شاه محمد سرمد دین | که میخواهند ازو حاجت سلاطین
بآن همت بلند و شان والا | که باشد نام پاکش شاه اعلی
باسمعیل کو مثل ذبیحست | ازینجا نسبتش با او صحیحست
بآن حفظ مراتب ادب دان | محمد حافظ اندر علم عرفان

[illegible]

ستھ عالمین ورار علائق	کہ عیب الہا تمتس چہ اندہ خلائق
بآں کو ہادی دار اسلامست	بنام جو مبارک باغلامست
بستھ کو راہل اصطفا شد	ازین ماتس غلام مصطفے شد
بآن نیکو سرستے کو سلامے	رسول خویش را ماشد غلامے
بآن کو واقف درج و اصولست	بنام جود لوار تس یا رسولست

آغاز شجرۂ قادریہ خاص

بآن پیرمان وای قاف قصیص	محمد دوستدار قرۃ العین
بشیر مرتضے کاندر مارش	کشیدندی زیا تیر درازش
بحیا مازرہ عشق سالے	حسین آن دمیوص لاتناہے
بزین العابدین و فخر عباد	تہ سجادۂ دین شاہ سجاد
بباہی کو بعرفان ماہر آمد	یہ تعظیمس محمد باقر آمد
بجعفر کز سر صدق و خلوصش	شدہ صادق بصدیقی خصوصش
بہ کظم موسی کاظم کرا شفاق	گل بستان رحمت خواندش آفاق
بآں کو سالک راہ رضا بود	مسمی با علی موسی رضا بود
بمعروف وف آنکہ در تعلیم اول	بگفتا قل ہو اللہ الاحد حل
بسران سر سقطے کز کمالش	فرستادی ابدالان مثالش
بیو القاسم سر اہل اشارات	کہ ہادی داشت پیغمبر سا ہات
بشبلی کو چو جان سر نارسید	گفتندش کسی جوت نرید
بمحمود زمان کز شیخ وتابش	برحیم الدین عباس آمد خطابش
بآن عبدالعزیزی کز عزیزی	ہمہ جو رحسانس در گیری
بآن یوسف ظہور حسن مطلق	کرو بازار عرفان یافت رونق
بطیار طریق کشف و الہام	شہنشاہ حقیقت بوالحسن نام
بشیخ بوسعید ابن مبارک	کہ برنفس دنی راندہ بلارک

به محی الدین که محبوبش خدا داشت | قدم بر دوش جمع اولیا داشت

بشیخ دین شهاب آن حق سرشته | که بنموده فلک را با فرشته

بآن سید نظام الدین که از جود | دهد با اهل حاجت گنج مقصود

بشیخ عصر کز قدر گرامیش | شده سید مبارک نام نامیش

بفقر خواجه نجم الدین قلندر | که شاهان چون گدایش بند در

به بینائی که بینائی برب یافت | بقطب الدین بینا دل لقب یافت

بفضل الله شیخ کامل دین | که شد معروف با سید گوسائین

بذات سید محمود احسن | که از وی چشم محمودیست روشن

بآن سید نصیر الدین که عالم | از و جویند نصرت جمله با هم

بآن سید تقی کز اتقایش | خلائق جمله مشغول ثنایش

بوقت پاک صاحب حالت و قال | نظام الدین بزرگ کامل الحال

بآن هادی کش اهل الله دانند | بنامش خلق اهل الله خوانند

بشیخ وقت و سلطان حقیقت | محمد جعفر آن پیر طریقت

بخوش خلقی که در لفظ مسمی | خلیل الدین خلیل الله معنی

بمنعم کز فضل منعم پاک | نعمهای فراوان کرده ادراک

بمجذوبی که چشم جان بر ویش | حسن شد با علی نام نکویش

بشیخ دین که در عالم ولی شد | معرف حضرت یحیی علی شد

بآن اشرف علی فردوس مسکن | که اشفاق و کرم را بود مخزن

به پیر من جمال آن نور سیما | که آمد در کمال فقر یکتا

در دعا خواستن

بایمانم ثبات و قوت افزا | بدیوانم نجات و عصمت افزا

بطاعت عاجزم از ضعف طاقت | خدا رحم کا یه حسن لیاقت

ز روی لطف و راه مهربانی | رهانی ناتوان از ناتوانی

زدست من کجا کاری برآید | که در راه ضعیفت همی آید
ولیکن من بکار هیچ در هیچ | همی بینم چاره جز بندگی هیچ
نسیم رحمت از جود ابد وزید دل | که یار و در ره محنت و دیدن
کسی گر قطره‌ها پاک را پاک | مدار کسی از درگاه خود پاک
رمان را در میان خویش سوم | ز بود و خود همین گردید سوم
زمان ظلمت که ما تیم و سوری | ز نور مهر خود افسر وز روی
بیخش فضل خود عصیان ما را | بکن پاک از گنه دیوان ما را
من آنم کاندرو هم جای لست | بکن خاطرم کاشانه لست
تو آنی کز عدم دادی وجودم | عنایتها بسی کردی ز جودم
بانسان از کرامت دادی افسر | شرف بخشیدی از مخلوق دیگر
چو اول لطفها کردی بجانم | متوج از برت آخر مرامم
مسور کن بنور خویش چشمم | منور از ظهور خویش چشمم
که گردد مصم عیار فهم تا فات | که التوحید اسقاط الاضافات
بصیالی که من تریش کر | محل گشتم که خود دار بش کرم
کسون خواهم را اکرام کرده | که گردی تا دیم سوی حرمیت
سیامم در کف رحمت | که یابم از عقابت رستگاری
ترا خواهم بهر راهی که پویم | موحد تو بیم آن گل را که بویم
بهر امری که در دهر است پیدا | تو امر لست امکانش هویدا
یکی را که از کرم خواهی زدیرق | یکی را از حرم رانی چو عیرق
درین اندیشه گم گشته مرا رای | گزین دو جا کجا بخشی مرا جای
اگر بیدارم و گر غفلت آلود | نگار منکر و بنکر سو خود
فافعل بالسا خلت سعله | ولا تفعل بما انت اهله
بدرگاهت مقصر گر سبارم | زدرگاهت بدرگاهی مسازم

بنور خویش چشمم کن شناسا — سرم بر آستانت سنگ آسا
ز خبث معنویم پاک گردان — بکار رحا عشقم چالاک گردان
چنان پر ساز کامم از کرامت — که گردد ختم نطق من بنامت
چو لیلای دلم اندر عماری — شود مجنون بروی رستگاری
ز یاد خویش چون دادی براتم — ز طغیان هلاکت ده نجاتم
بعفو عیب مشو شو دستگیرم — بده عمر و حزر زر وحشت تا نمیرم
دل افسرده دارم نهالے — دلی دیگر عطا کردن تو اولے
بغفلت کاریم مپسند زین بیش — که از غفلت دلم ریشست بر ریش
کهم از سر رسے هنگامهٔ خویش — قیامت چون نه گرمم از خامهٔ خویش
بطرز خامشی باد او بیداد — بنوک خامه زاعمالم بنه یاد
بفریادم رس و حاجت رواکن — بحق النار دردم را دوا کن
وجودم که از زیدن نیرزد — مرنج از وی که رنجیدن نیرزد
کرم را تشنه بتقصیر او کن — عنایت در گلو زنجیر او کن
چو زیشانم بدنیا حسب معمول — گهی مجروح خاطر گاه مشغول
شرارے زن بمهر و کینهٔ او — که سوزد الفت دیرینهٔ او
ق
برونم زن ز سوز عشق در تب — درون جامی کن از شوقت لبالب
ازان جام لبالب راحت انگیز — چنان راحتی بکام جان من ریز
که سازم از نشاط نشأ اش زود — نشاط نشأتم از سینه بدرود
بناکن در دلم میخانهٔ شوق — ازان میخانه ده پیمانهٔ ذوق
سزای راه کن گمراهیم را — قبولی ده سعادت خواهیم را
بهران خنجر که خون عقل ریزد — بفرما تا بجنگ و در ستیزد
ملامت را هوای آتشم کن — قیامت را تقاضای نالشم کن
بعشق خویش رخشم ده در آتش — به حب خویش نعلم نه در آتش

هوس را بسکه گشتم چرخ مے سنج / طرب جستم تعب بردم بصد رنج
کنون عمریست کین اسپ هوس را / ندارد جنبشے تماشایت تمسا
زدادت دانه دین ده بکشتم / نگردان دانه ام و با سر نوشتم

مناجات مشتمل تمنای زیارت

خدایا چون ز راه مهربانے / هزاران لطفها کردی نهانے
اگر بالکلیه کمره نباشم / مسلمانت کردان آگه باشم
زانسانے شرف کردی عطایم / بشارت دادی از عفو خطایم
بحمد بخششم دادی زبانے / ز لطف عشق سے کمے لایزالے
ایمان و یقینم رو نمودے / بلطف قدس جودا گه نمودے
کریمان چون در بخشش کشایند / حساب نیک و بد از دل زدایند
تو با چندین عنایتهای بیحد / کرم سے کے ما دارے ازین مد
رما هیچون سائلے بر ما تو بالے / کجا بخشیده خود را ناسزاسے
چنین رسمے بود اهل کرم را / که نستانند بخشیده درم را
چو ایمان از ازل کردی کرامت / بده ودوتا بهم استقامت
بدرگاه تو حاجتمند هم ده / رحاجت بخشیت حرمند هم ده
زلطفم در وجود آن قوت افزا / که امروز آید از من کار فردا
ده انسان گه هستم راحت نیر دی / که گردانم زعیشه ناسواروی
جهان کن حالم از یاد خود شاد / که جز ذکر تو دیگر نایدم یاد
مرودیت چشم بیایم عکس کور / نخواهم ناقریت چون عکس دور
مذکر خویش مکن آن آشنائی / که سازم ورد هم عرفان ستائی
ز درگاهت مپیچان گردنم را / توانائی توانا سے توانا
رطاعت ناز آور کن درستم / نصیبے ده ز عیش سری بکم
از ین سستی که هستم سنگ دل / بگردان راه قوت تنگ دل

چو ماند توسن نفس من از کار
عنانم در کف توفیق بسپار

بده آن دل که اسرار تو جوید
بده پائی که در راه تو پوید

ز فضل و لطف و رحمت کن حوالت
سرم را بر در ختم رسالت

ز خاک او بچشمم توتیا بخش
همین از مهر آن بحر عطا بخش

سرم را کن ز راه سرفرازی
به محراب دو ابرویش نمازی

پسندی دیدهٔ جان خاک پایش
دهی در عالم رویا لقایش

بروی‌ش چشم من گاهی گشائی
گهی بخشی به نعلینش رسائی

اگر سایه کف پایش جبینم
امین احمدیم روح الامینم

مدار از دید او محروم ما را
که بینم پرتو ذات خدا را

خدا را کن چشم زان نور اشرف
مشرف کن بشرف کن مشرف

امین چون در دعای ردیت آید
اجابت گو بآمین لب گشاید

نیم هر چند شایسته درین کار
که نخل آرزویم آورد بار

مگر چون رحمة للعالمینست
در آن بحر کرم در آستینست

نگیرد عاصیان را بر جنایت
کند بر بندگان چشم عنایت

امین کز خاک او روشن جبینم
یکی از بندگان کمترینم

صحابه کز فیوضش بهره بردند
سوال سائلان را رد نکردند

حکایت

محیط جود و احسان و کرامت
علی مرتضی شیر شجاعت

بوقتی بود با شمشیر خونخوار
بمیدان وغا در جنگ کفار

یکی زان کافران با حیله برخاست
میان حرب از وی تیغ درخواست

به بخشیدن خطر نامد ز جنگش
به بخشید از عنایت بیدرنگش

چو آن کافر بجود دستش دید کامل
ز راه امتحانش گشت سائل

بگفتا بس دلیری ای جوانمرد
سزد گر در شجاعت خوانمت فرد

دیا گویم ترا دانش نداری … که تیغ جود بر شمس می سپاری
جوابش گفت آن سرمایهٔ جود … که ای از راه فضل و جود مردود
زرش بر جبهٔ حصمی حنگ جو می … را آزرده در خلید دستی ز سوئے
می آرم ز جود خود تحمل … کریم آرد بیش لی تا تحمل
تو هم ای کان انعام و عطا را … کرم نادیده مردان خدا را
مرا هست چند حصمی بد سگالی … دلی گشته ز بیش من هوا سے
رمان سائلان میدا ستے جون … مگر دامید مت محمد و م مردل

قد تمت التحریر

قطعهٔ تاریخ از مصنف

تحریر سلک گشت جون مطبوع … گفتم از طبع آن سے دلشاد
شکفت از تسکو نه شعر … شکر ایزد حیسین بحال مراد
طبع من جون برای آرایش … سے سر و قف باب مگر شاد

گفت تاریخ طبع پیر خرد
تحفهٔ دعوت مریدان باد

سنه ۱۲۶۹ هجری

سلسلهٔ عُلیۂ فردوسیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الٰهی بعزّ و باجلال خویش	الٰهی بفضل و بافضال خویش
به تنزیه و تقدیس ذات خودت	بحق جمیع صفات خودت
بدریای رحمت که لیل و نهار	دمادم زند جوش صد صد هزار
بغفران که بهر گناه منت	بدرگاه تو عذرخواه منت
به عفو و عطایت که اهل گناه	فرومانده گیرند آنجا پناه

آغاز شجره

بحق علی که نامش ید الله بود	ز اسرار وی ذات آگه بود
بنام محمد که این هست بود	بر و یافته راه بود و وجود
بجود حسن شاه دو جهان	که ملک سنان یافت دین از سنان
بحسن حسین آن شه کربلا	که جانش در رضا و تن در بلا
بسلطان عبّاد نیکو نهاد	که موسوم گشته بزین العباد
بباقر محمّد امام همه	بافضل ترین انام همه
بآن جعفر صادق آن تاج شرع	که او اصل فقه آمد و جمله فرع
به کاظم شه موسی کاظمت	که شد شهره آفاق در مرحمت
به موسی رضائی که تا زندگی	براه رضا داشت پایندگی
بعریان رو پرده دار زمان	که معروف بود کرخ جهان

ششتری کز حق آن ماوال — گر از کسی حقایق سوال

شیخ جنید آنکه در حمد و حمد — سبق برده بر جمله اصحاب عهد

ممشاد دینور کوماگهے — نگاہے نکردہ بحث بسے

با حمد که شد دینور گرش — نعم وان بحوا امد شاه هستش

شیخ محمد که پیر رهست — شعریف جو وابن عبد اللہ ست

لقطب زمان وحید دین و عمر — که تو حفض گرشیتش منتصر

ممتد ولی تو نجیب و حبیبا — که چون آب یا آمده منتدا

تاں نجم دین قدوهٔ اولیا — کزحق لقب یافت کبریا

باں سیف دین پیر باخبر — که نامش ز پی جان بود حرز مس

سور دل جنت بدر دین — که هم بدر دین بود هم صدر دین

بر کبیر که فردوس شد جای او — بهشت برین گشت ماوای او

شیخ نجیب آنکه با جمله یافت — سر منتش کسی ره یافت

سحاو شرف هم بحاک ورس — لقیمان رو سر یغیمبرس

بعشق مظفر که با سر داشت — بسعدی که جان در ارادت گماشت

سو شاه توحید شیخ حسین — که توحید او یافته زیب زین

مخدوم عالم شیخ زمس — که نامش بنام حسن شد حسن

به پیر شعیب آن جوان قتیبه — که طفل ولی زاد لاریب نیه

ریجی که نام سرکش بهاست — بحق طریقت ولی بهاست

منصور کوشاد تفرید بود — چو منصور سرمست توحید بود

شیخ مظفر کز امداد پیر — ظفر یافته در جهاد کبیر

بشاه خدا بخش شاه همه	که در فیض بخشیست بحر کرم
بفضل و بزرگی شیخ نظام	که دین نبی یافت ازوی نظام
بآن شاه فیروزمند عالیجناب	که عالم شد از ذات او فیضیاب
بپاکی اوقات شاه جلال	که در فقر شد فخر اهل کمال
بآن شاه کو عبد فتاح شد	بخلق خوشش خلق مداح شد
بشیخی که آن عبد رزاق بود	بجود و سخا در جهان طاق بود
بفیض دل شاه عبد العزیز	که هر دل عزیز آمد و باتمیز
بیمن قدوم شه نور دین	که شمس هدی بود او بالیقین
بماه سپهر بزرگی و جاه	که شد نام نامی او شیخ ماه
بجاه جناب کرامت مآب	که گردیده با شیخ جاهش خطاب
بآگاهی شیخ آگاه کو	در آگاهی و معرفت برده گو
بذوق دل شاه دهومن لقب	که در شوق تو داشت شور و شغب
بآن یوسف مصر فضل و هنر	گرشته بیوسف علی مشتهر
بنور جمالت جمال علی	که دم زد ز حسن جمال علی

مناجات

بدین مقتدایان و پیران همه	که بر قول ایمان کنی خاتمه
فرستی بوقتی که پیغام خویش	کلام اخیرم کنی نام خویش
چو جان من از نزع گیرد صداع	بشوق لقایت کند الوداع
بمن ربّ هر که کنندم خطاب	کشایم زبان در جواب صواب
بهنگامهٔ حشر ای ذو العطا	شوم حشر در امت مصطفی
چو مهر قیامت در آید بتاب	نهد بر سرم ابر مهرت سحاب
ز لطفی که با بندگانت تراست	در آید عمل نامه ام دست راست
چو پیش آیدم هول روز حساب	رهائی دهی بی حساب و عتاب

بیو سے حق برامیران عدل ‏ ‏ گران بار طاعتم کن بفضل
بو مت شفاعت ز فضل عمیم ‏ ‏ شفیعم بیار سے رسول کریم
ز موقف چو من در بوردم بساط ‏ ‏ سے کے سہل بر من عبور صراط
مدیدارت آرسے رہ خلد پیش ‏ ‏ نگہداری از آتش حب خویش
بہ عقبیٰ رہائے عطا کن مرا ‏ ‏ بدنیا اسیر رضا کن مرا
بصدق و صفا ترکتارم بدہ ‏ ‏ زسور محبت گدازم بدہ
را عولے تیغا یم دور دار ‏ ‏ مرا از سر نفس منصور دار
بحسران بیگس مدیسان مرا ‏ ‏ بعصمت رسانم ز عصیان مرا
جو جوا ہم خلوص و بیار ار درت ‏ ‏ کہ سازم مدام ان توجہ عاقبت
راصبال جو درگ و سازم و سے ‏ ‏ بدرگاہ قدست بیازم و سے
ماطل زعیم مراسے فتوح ‏ ‏ متوجہ شانم دسے چون صبوح
تہمد و ریاضات توفیق بخش ‏ ‏ ز تقلید مرکردہ تحقیق بخش
عطا کن ملاقوت قوت مرا ‏ ‏ بضعف توی دہ فتوت مرا
خدای دلم سار از دکر ذات ‏ ‏ ضمیر گلم کن ز فکر صفات
بیفتاں زگرد حو دسے دامنم ‏ ‏ کہ دورسے ضرور سے بود تا منم
بہاسے درون دلم راہ کن ‏ ‏ حریم دلم را حرم گاہ کن
سے بیکے دہ نگاہ دویں مرا ‏ ‏ بعین الیقین بر تبین مرا
برون آرم از شغل اغیار دل ‏ ‏ میاد خو دار عیسہ مرد ار دل
بجانم دہ از نور خود لا تحہ ‏ ‏ مر وجہم دہ از روح خود را تحہ
کرم کن سکونم بہ با للّٰہیت ‏ ‏ بمہ کار من بخش للّٰہیت
بتوحید و فقر آشنا یم دہ ‏ ‏ بجود وصل و زمن جدا یم دہ
سجاسے رسانم کہ در سیر تو ‏ ‏ تماشم نہ بار غیر تو عیسہ تو
رعشقت دلم با پر ار سور رکن ‏ ‏ تنت در جہانم من سور رکن

قطعه

کرامت کن از جذبهٔ وجد و حال
ولی نی تصور سری نی خیال

سؤال منست اتقا و صلاح
دعای من از فضل رب مستجیب

فمن یتق الله یجعل له
ویرزقه من حیث لا یحتسب

مناصی بجویم که ای ذوالمنن
پرستم ترا خالصاً مخلصاً

باخلاص نیت عطا کن مرا
ریاضت که بیرون بود از ریا

بتقوی دلم را ورع پیشه کن
درخت خودی بر کن از بیخ و بن

چو خواهم بهستی و مخموستی
که از من ببخشی مراد درستی

ببخشم سر مدعائی بخویش
فنای خودی و بقای بخویش

بماندم فرو مانده در بندگی
سیه کرده روی پرستندگی

نزیبد زمن بندگی کنه طاعتی
نیاید زمن هیچگه طاعتی

بشرمندگی گرچه آغشته‌ام
ز لطفت مگر در شکر خنده‌ام

بنازم بر امید انعام تو
بر اسم کریم ذو الاکرام تو

چو نام حلیمم در دل آرد شکست
بلا تقنطوا امیدم بند و بست

چو لا تیأسوا خوانم اندر کلام
ز فرحت بجانم رسد صد پیام

گناهم مرا عفو سازی کریم
که نی شبه هستی غفور رحیم

نباشد مرا غیر تو داوری
ندارم دری جز درت دیگری

ببخشم که آخر ترا بنده‌ام
ز کار بد خویش شرمنده‌ام

بجود و بفضل و عطای اتم
کریما کرامت کرم کن کرم

حکایت

شنیدم چنین از کلام رسول
که آمد بر اهل معنی قبول

که فرمود سر کردهٔ انبیا
حبیب خدا احمد مجتبیٰ

همین وحی آورد روح امین
که ای رهنمای زمان و زمین

ز من افکن این مژده در روزگار
که دارم گناه خلائق بکار

لطاعت چو رو هر کسی آورد	گر از فضل بی حد ار حو رد
گر از کشتم بر کند دامنے	و را هم ز رحمت کند خرمے
گمر ہای خود کہ دارم یک	بسازم بنازم بسازم تلف
گر آیان ز عصیان کنند اجتناب	نذارد خدا عفو خود در حساب
بقدرت کند خلق حلقی دگر	کہ باشد در ان طینت افسادو شر
بماسد مشغول فسق و فجور	گریزند از زہد و طاعات دور
بدرگاه حق عذر خواہان شوند	طلبگار عفو گنا ہان شوند
نسیم کرم را دہد اہتزاز	بعفو معاصے شود کارساز
یک جوش دریای فضل و عطا	برابیان کند کاہ کوه خطا

قد تمت الشجرة

شکر ایزد لی ہما و سپاس آمرزکار رحیم و خطا کہ حسن شجرات موسوم بہ شجرات طیبات محلی باسمای اولیا آصلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ از سائح طبع صافی جناب تاج امین احمد صاحب وصی ایداللہ تعالی تاییدہ العیسی کہ باسد حواس حفظ ظاہر و باطن بہر بحث جان و تست بیچون نخچہ آفتاب عالمتاب بجہان نور افگن دست یکہزار و دو صد وہفتاد و سہ ہجری نبوی صلی اللہ علیہ وسلم حلیۂ طبع پوشیدہ و ذوق و شوق افزای سالکین و طالبین گردید. حقا کہ باین لطافت و خوبی و بدین شاقت و خوش اسلوبی کم کسی شجرہ در جہان سطم نشاندہ باشد سد دره تم سد دره چشم ار موطعان این اوراق آنکہ بصلای چشم و دری ترقیم و صرف ہمت در اہتمام این ہیمار شسم وا اہل مطبع سطر عبارت نپوشیدہ ہنگام دست رداری ہما حات بدعای خیر یاد فرمایند

العبد



۱۳ ۸ ع

افتی ... تمت

این همه تغیرات سطور نسخه در کتابت نسخه بود که آن همه غلط در طبع شده

صفحه	سطر	نسخه	نسخه
۶	۱	ذات قدیم تو قدم در قدم	ذات قدیمت قدم اندر قدم
۶	۱	هر چه سوای تو عدم در عدم	هر چه سوایت عدم اندر عدم
۷	۲	امت	پیرو
۷	۲	خواجه شناس محمد بنام	خواجه محمد شناسی بنام
۷	۸	خبر از همه راز نهان	خبردار ز سر نهان
۷	۱۷	پر دلی	قابلی
۸	۱۰	از در هوس شی که تو	از نگه هوش که
۸	۱۲	کز سرما	کزره ما
۸	۱۲	در ره ما	بر در ما
۸	۱۳	حسب خطاب در یزدان پاک	منتظر امر و ندای بفور
۸	۱۳	گرد نگاهی سوی این مشت خاک	کرد سوی خاک توجه بفور
//	//	×	گشت چو مامور ز حضرت بدین
//	//	×	گرد نگاهی ز فلک بر زمین
۸	۱۴	غافل خوابی شده هشیار نه	دیده یکی چشم خبردار نه
۸	۲۳	بوده به بیداری	رفته به بیداریش
۸	۲۳	هشیاری	هشیاریش
۹	۲	زنده و بیدار	خفته کجا زان
۹	۳	رفته بخواب	رفته خواب
۹	۷	رفته	غافل
۹	۱۲	شیشهٔ گردون بسر سنگ زن	ز آتش خورشید افلاک سوز
۹	۱۲	جام مه و خور ز فلک در فگن	همه غفلتی زدگان پاک سوز
۹	۱۳	نقش گل از خاک زمین بر تراش	بیخ بکن عالم بنیاد را
۹	۱۳	تختهٔ یک گل بزمین گو مباش	تیغ بزن گردن ایجاد را
۱	۳	یک نظری کن بسوی خاکیان	باز نظر ساز سوی خاکدان

صحت نامهٔ اغلاط تجرات طیبات حسب تصحیح اہل مطبع

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۱	عوالق	عوائق
۳	۵	درقم این	در رقم این
۴	۱۹	سنه	سنۂ
۶	۱۵	جعفه	جعفر
۵	۱۹	صدای	صدائی
۱۶	۱۸	سرم	سیرم
۱۸	۱۰	خورش لائے	خورش لائے
۲۲	۹	صفه	صفه
//	۱۲	خذیفه	حذیفه
//	۱۳	هبیره	هبیرهٔ
۲۸	۲	سلسبل	سلسبیل
//	۳	نادمیدی	تا دمیدی
//	۹	زجشم	زچشم
۳۱	۱	امد	آمد
//	۶	شیخ	شیخ
//	۱۴	درافاق	در آفاق
۴۲	۲۲	بجاسے	بجایے
۴۳	۶	بیج	بیخ

این همه تغیرات از طور نسخه در کتابت شجره بود که آن همه علاوه طبع شد

صفحه	سطر	نسخه	نسخه
۱	۳	ستور وعان	سطاعت هسال
۱	۱۹	جهه تسلیم بصدق	جهه طاعت بیاز
۱	۱۹	ز درگه عز و جلال	ز بارگه لایزال
۱۵	۱۹	در معرض	در مورد
۱۶	۱۰	می سایم بر درت	سوده است بر درگهت
۱۸	۲	آتش دلش جان	از آتش دل جان
۱۹	۱۴	قدوم	وجود
۱۹	۱۷	خواهم ز پی دفع آن	رد گردد اگر کم
۲۰	۱	اول آنکس که از	هر کس که بجست از
۲۲	۲۱	از پی در آسمان یقین	از پی نقش عمر حق جبین
۲۳	۱	از پی فخر الس و فخر بشر	از پی کعبه بر بنفیر سر
۲۳	۸	از پی پیر جمع	از پی شمع جمع
۳	۹	عرش گام	عرش نام
۴۱	۱	ستاره هم	سحر هم
۴۳	۳	که ای رهنمای زبان زمین	که ای رهبر خلق روی زمین

صحت نامه شجرات طیبات بتصحیح مصنف سلمه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶	۲	مر	مهر
۱۶	۱	زخم	رحم
۱۹	۲	اعصم	اعظم
۲۱	۴	سپاس	سپاس
۲۲	۳	جان	حال
۲۵	۱۹	سالمی	عالم
۲۷	۲	بوم وزاغ	بوم زاغ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲	۴	سر رشته	سر رشته
۳۲	۱۲	صدق خلوص	صدق و خلوص
۳۶	۲	را	را
۳۶	۱۸	ماد	یاد
۴۴	۶	رهر	رهبر

تمت

صحت نامه حواشی شجرات الطیبات بتصحیح اهل مطبع

صفحه	حاشیه	سطر	غلط	صحیح
۳	ل	۸	مصرعه	مصرع تند
۶	ل	۴	بوالاز	بوالاز
۷	ل	۹	لمراد	لمراره
۱۱	ل	۲	انّ	انّ
"	"	۴	مِقعَد	مَقعَد
۱۴	ل	۳	ابرا	سشیا
"	"	۴	نیزول	ان نزول
"	"	"	نیکون	نیکوم
۲۹	ل	۱۳	وانع	واقع
"	ل	۱۲	آوردم	اوردم

تمت